



پیغام عشق

قسمت پانصد و پنجاه و یکم





خانم فاطمه



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۹۳ گنج حضور، بخش چهارم

آفتاب آمد دلیل آفتاب
گر دلالت باید، از وی رو متاب

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۶
دلیل وجود آفتاب درون ما طلوع آن است، نه گفت‌وگوی ذهنی ما. حال اگر دلیلی بر وجود آن لازم است خود آفتاب دلیل آفتاب است پس از آفتاب از مرکز عدم و فضای گشوده روی مگردان. بنابراین تا آن جا که مقدور است گفت‌وگوی ذهنی مانند این که آفتاب من طلوع کرده، به حضور زنده شدم، به فضای غیبی دسترسی پیدا کردم، را متوقف می‌کنیم و فقط روی خودمان کار می‌کنیم.

به هر سرگین کجا گشتی مگس را گر خبر بودی
که آید از سرشت او به سعی و فضل عنقایی

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۴۹۸

عَنقَا: سِیْمَرِغ

اگر شعور انسانی که فعلاً به صورت من‌ذهنی درآمده است، خبر داشت که با سعی و کار کردن روی خود و به دانش و بخشش خداوند، از ذاتش یک سیمرغ، انسان کامل متولد شده و به ابدیت و بی‌نهایت خداوند زنده می‌شود در این صورت روی هر سرگین حاصل از همانیدگی و درد نمی‌نشست.

چو اَبْنُ الْوَقْتِ شَد صُوفِی، نَگَرَدَد کَاهِل فَرْدَا
سَبْکَ کَاهِل شُود اَن کَس که بَاشَد گَوَل و فَرْدَایِی

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۴۹۸

وقتی که صوفی فرزند این لحظه شد، هشیاری‌اش در این لحظه ابدی مستقر گردید، در اینصورت فکر فردا مشغولش نمی‌کند، کسی که نگران آینده و فردا باشد، در زمان مجازی و توهمی زندگی کرده و با همانیده شدن با چیزها سست، کند و سطحی می‌شود. (اتفاق این لحظه یا آن چیزی که در آینده پیش خواهد آمد، بستگی به کیفیت هشیاری ما در این لحظه دارد اگر هشیاری ما از جنس حضور است و خرد، عشق، زیبایی و برکت زندگی به فکر و عملمان، می‌ریزد، و ما به صورت حضور ناظر در فکرها و دردها گم نشده‌ایم؛ در این صورت آینده به روی ما خوب، نیک و زیبا گشوده خواهد شد.)

میان دلبران بنشین، اگر نه غری و عنین
میان عاشقان خو کن، مباش ای دوست هرجایی

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۴۹۸

غر: بدکار، بی عصمت، نامرد، مُخَنَّث. عنین: نامرد، مردی که ناتوان جنسی باشد.
اگر نامرد و مخنث، یعنی من ذهنی نیستی میان دلبران، انسان‌های بیدار و از جنس زندگی بنشین و موقع
انداختن همانیدگی‌ها و زنده شدن به خداوند فرار نکن. با عاشقان، مولانا و کسانی که با طلب و همت زندگی
روی خودشان کار می‌کنند، خو کن، ای دوست، هرجایی نباش یعنی مانند کسی که هر لحظه یک چیزی را در
مرکزش می‌گذارد و از جنس آن می‌شود نباش.

صوفی ابن الوقت باشد ای رفیق
نیست فردا گفتن از شرط طریق

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۳

طریق: راه سلوک، طریقت
 ای رفیق معنوی، صوفی ابن الوقت، فرزند این لحظه ابدی و جاودانه است، یعنی هر لحظه فضا را می‌گشاید و از چیزی که ذهن نشان می‌دهد زندگی نمی‌خواهد و مرکزش را عدم می‌کند، فردا گفتن، به زمان افتادن، شرط سلوک و طی مراتب و منازل معنوی نیست.

تو مگر خود، مرد صوفی نیستی
 هست را از نسیه خیزد نیستی

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۴

ای انسان، مگر تو به معنای مثبت و سازنده صوفی نیستی که نقد این لحظه را نمی‌گیری، زندگی را از دست می‌دهی به خیال این که در ذهن و در زمان روانشناختی به زندگی می‌رسی؛ بدان هر لحظه که فضاگشایی و عدم کردن مرکز را به فردا و زمان مجازی بعد موکول می‌کنی، به ذهن و درد افتاده، هشیاری تو جسمی و دچار نیستی می‌گردد.

آنکه او موقوف حال است، آدمی است
که به حال افزون و، گاهی در کمی است

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۲۵

اگر انسان من ذهنی را نشناسد و روی خودش کار نکند، موقوف حال من ذهنی اش خواهد بود و با اتفاقات و کم و زیاد شدن همانیدگی‌ها حالش بد و خوب می‌شود.

صوفی ابن‌الوقت باشد در مثال
لیک صافی، فارغ است از وقت و حال

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۲۶

برای مثال صوفی انسانی که در ذهن زندگی می کند ابن الوقت، یعنی فرزند زمان روانشناسی و مجازی گذشته و آینده است و خداوند، عرفان، حال خوب و همه چیز را با ذهن جستجو می کند؛ اما صافی انسانی که مرکزش را عدم کرده، در این لحظه، مستقل و فارغ از وقت، زمان و حالی ست که از همانیدگی ها می آید و حالش همیشه خوب است.

حالها موقوف عزم و رای او
زنده از نفخ مسیح آسای او

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۲۷

همه حالها به عزم و اندیشه آن انسانی که خود را از همانیدگی ها صاف کرده و حالش از طرف زندگی، خدا می آید بستگی دارد و از نفس گرم حیات بخش و مسیحایی او همه حالها زنده و با نشاط می شود. [زندگی از دم انسان زنده به حضور به هر اتفاقی، جاری می شود، در نتیجه خرد و عشق زندگی وارد فکر و عملش می گردد.]

عاشقِ حالی، نه عاشقِ بر منی
بر امیدِ حالِ بر من می تنی

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۲۸

ای انسان، تو عاشقِ حالِ خوشی هستی که از همانیدگی‌های مرکزت می‌گیری، تو عاشقِ بر من، یعنی خدا نیستی، بلکه عاشقِ من‌ذهنی خودت هستی و به امید رسیدن به آن حالِ خوش که از همانیدگی‌ها می‌آید، دعا کرده و مرا صدا می‌کنی؛ اگر عاشقِ من بودی فضاگشایی می‌کردی. (من‌ذهنی در زمان روان‌شناختی بوده و دائماً تغییر می‌کند، آرزویش این است که تغییر اتفاقات به صورتی باشد که حالش همیشه خوب باشد، من‌ذهنی عاشقِ خبرهای خوب است اما ذاتاً عاشقِ خبر بد است، چون ذاتش بد است.)

آنکه یک دم کم، دمی کامل بود
نیست معبودِ خلیل، اقل بود

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۲۹

آن حالی که کم‌وزیاد می‌شود و از همانیدگی‌ها گرفته شده است، لحظه‌ای کم و لحظه‌ای کامل است، معبود حقیقی ابراهیم خلیل، انسان فضاگشا نیست. بلکه خدایی از بین‌رفتنی و ذهنی‌ست. (تغییرات من‌ذهنی در دست قضا و کن‌فکان بوده و همان چیز آفلی‌ست که شما باید فضا را در اطرافش باز کرده، بشناسید و بیندازید.)

وانکه آفل باشد و، گه آن و این
نیست دلبر، لا أحب الأفلین

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۳۰

آن محبوب و دلبری که گذرا و از بین‌رفتنی است، حالش گاهی خوب و گاهی بد می‌شود، دلبر حقیقی نیست. من نیز مانند ابراهیم خلیل، چیزهای از بین‌رفتنی را دوست ندارم. آن‌ها نمی‌توانند مرکزم باشند.

قرآن کریم، سوره انعام (۶)، آیه ۷۶
 «وَكَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ. فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَى الْكَوْكَبَ قَالَ هَذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَا أُحِبُّ الْآفِلِينَ.»

«بدین سان به ابراهیم ملکوت آسمان‌ها و زمین را نشان دادیم (فضای درونش را بی‌نهایت باز کردیم و تمام همانیدگی‌ها را از ذهنش برداشتیم) تا از اهل یقین گردد. چون شب او را فرو گرفت، ستاره‌ای (یعنی من‌ذهنی را) دید. گفت: این است پروردگار من. چون فرو شد، گفت: فروشوندگان را (چیزهای آفل را) دوست ندارم. (و نمی‌تواند خدای من باشد.)»

آنکه او گاهی خوش و، گه ناخوش است
 یک زمانی آب و، یک دم آتش است
 مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۳۱

آن کسی که در ذهن زندگی می‌کند گاهی خوش و گاهی ناخوش است، حالی ثابت و سکونی در درون ندارد، زمانی همچون آب لطیف و ملایم است و زمانی دیگر مانند آتش خشمگین است..

برج مه باشد ولیکن ماه نی
نقش بت باشد، ولی آگاه نی

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۳۲

چنین کسی با من ذهنی بُرج ماه است نه خود ماه یعنی تنها جسم ماه است، نور و درخشش درونی حضور را ندارد، من ذهنی نقش بت است، هیچ زندگی و آگاهی ندارد.

هست صوفی صفا جو ابن وقت
وقت را همچون پدر بگرفته سخت

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۳۳

اما صوفی صفا جو، انسانی که در جست‌وجوی صفای ذهنی است، ابن‌الوقت، فرزند زمان روانشناختی بوده و «وقت»، زمان گذشته و آینده را مانند پدر، محکم چسپیده و سخت مقید و وابسته به زمان روانشناختی است. (ما زمان روانشناختی را مثل شیطان سخت گرفته‌ایم و می‌گوییم شما پدر ما هستی او هم میگوید خیلی خوب از جنس من شوید، به مجاز بیفتید، یک من‌ذهنی درست کنید که دائماً درد ایجاد کند، تسلیم خداوند نشوید، انکار کنید که از جنس او هستید، اَلست را انکار کنید. به اتفاق این لحظه بله نگویند. ما هم از این لحظه ابدی می‌گریزیم و فریب من‌ذهنی و زمان مجازی را به این صورت می‌خوریم.)

با تشکر فاطمه



خانم جیران



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۹۳ گنج حضور، بخش پنجم

هست صافی، غرق عشق ذوالجلال
ابن گس نی، فارغ از اوقات و حال

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۳۴
آن صافی، کسی که فضا را باز می کند، غرق در هشیاری و عشق خداوند بزرگ است. او فرزند کسی نیست و با
فضاگشایی از جنس زندگی شده و از اوقات یعنی زمان روانشناختی و حال و تغییرات من ذهنی مستقل است زیرا
از جنس من ذهنی نیست.

غرقه ی نوری که او لم یولدست
لم یلد لم یولد آن ایزدست

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۳۵

آن صافی، انسان فضاگشا، غرق هشیاری ایزدی و نوری است که آن نور از کسی زاده نشده است، از جنس خداست و نظیرش در این جهان نیست. نزادن و زاده نشدن، شایسته خداوند است. (به دلیل وجود اجسام و همانیدگی‌ها در مرکزمان، نظیر پیدا کردیم و خودمان را با اجسام و چیزها مقایسه می‌کنیم؛ درحالی که با مرکز عدم از جنس خدا و هشیاری حضور هستیم و نظیری در این جهان نداریم.)

رو چنن عشقی بجو، گر زنده‌یی
ورنه وقتِ مختلف را بنده‌یی

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۳۶

اگر حقیقتاً به خدا و هشیاری حضور زنده‌ای، برو چنن عشقی جستوجو کن و گرنه من ذهنی داری و بنده وقت و زمان‌های روان‌شناختی مختلف خواهی بود. (حال ما وابسته به صدها همانیدگی‌ست که در مرکزمان وجود دارد و با گذشت زمان، هنگامی که این همانیدگی‌ها تغییر می‌کنند، حال ما نیز عوض می‌شود.)

قرآن کریم، سورهٔ اخلاص (۱۱۲)، آیهٔ ۳
«لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ.»
«نه زاده است و نه زاده شده.»

منگر اندر نقش زشت و خوب خویش
بنگر اندر عشق و، در مطلوب خویش

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۳۷

به ظاهر و وضعیت‌های زشت و یا زیبای خود نگاه نکن و زندگی‌ات را با چشمان من‌ذهنی بررسی نکن بلکه به عشق و مطلوب خود که خدا و زندگی‌ست نگاه کن و بین که از جنس خدا و هشیاری حضور هستی.

منگر آن که تو حقیری یا ضعیف
بنگر اندر همتِ خود ای شریف

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۳۸
ای انسان بزرگوار و شریف، با دید ذهن نگاه نکن که به ظاهر حقیر و یا ضعیف هستی و به حرف‌های
من‌ذهنی‌ات توجهی نکن، بلکه با فضاگشایی به همتِ والای خود که زنده شدن به خدا و زندگی‌ست، نگاه کن.
(با فضاگشایی از جنسِ خدا می‌شویم بنابراین ما همتِ او را داریم.)

تو به هر حالی که باشی می‌طلب
آب می‌جو دایماً ای خشک‌لب

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۳۹
ای طالب خشک لب که آب زندگی به آن نرسیده است، ای کسی که به دلیل داشتن من‌ذهنی و دردهایش پر از
نقص و کمبود هستی، در هر حالی که هستی طالب زنده شدن به خداوند باش و با فضاگشایی آب زندگی را
جستجو کن.

کَانَ لَبِ خَشْكَتِ گَوَاهِي مِي دَهْد
کُو بَه اٰخِرِ بَرِ سِرِّ مَنبَعِ رَسَد

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۴۰

زیرا لب خشک تو گواهی می‌دهد که سرانجام به سرچشمهٔ آب حیات این لحظه خواهی رسید، برکات و آب زندگی در وجودت جاری می‌شود و از بیابان من‌ذهنی و دردهایش نجات خواهی یافت.

خشکی لب هست پیغامی ز آب
که: به مات آرد یقین این اضطراب

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۴۱

از زبان زندگی می‌گوید: ای انسان، لب خشک و حالت تشنگی به دلیل من‌ذهنی و هم‌هویت‌شدگی‌ها در مرکز، این پیغام را از طرف آب زندگی به تو می‌رساند که یقیناً این اضطراب و تلاشت برای رسیدن به خدا و فضای یکتایی، تو را به ما خواهد رسانید.

کاین طلب کاری، مبارک جنبشی ست
این طلب در راه حق، مانع کشی ست

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۴۲
هر لحظه با فضاگشایی، خدا و زندگی را طلب کردن، که این تلاش مبارک و خجسته‌ای ست. این طلب در راه حق با فضای گشوده‌شده هر مانع ذهنی را در راه رسیدن به خدا و هشیاری حضور از میان برمی‌دارد.

این طلب، مفتاح مطلوبات توست
این سپاه و نصرتِ رایاتِ توست

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۴۳

رایات: جمع رایه، پرچم
طلب، کلید خواسته‌های توست و در حقیقت طلب، به منزله سپاه درونی و پیروزی پرچم توست؛ بنابراین لازم نیست برای زنده شدن به خدا و زندگی از بیرون کمک بگیری.

این طلب همچون خروسی در صیاح
می زند نعره که: می آید صباح

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۴۴

صیاح: بانگ کردن، آواز دادن
طلب همچون خروسِ سحری است که بانگ می زند: بیدار شوید، صبح نزدیک است. طلب، آواز بلند رسیدنِ
صبح است.

گرچه آلت نیستت تو می طلب
نیست آلت حاجت، اندر راهِ رب

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۴۵

هر چند تو سبب و آلت ذهنی برای طلب و رسیدن نداری، بدون توجه به علت و معلول ذهن در راه طلب حرکت
کن. این را بدان که در راه خدا نیازی به سبب و آلت‌های ذهنی نیست.

هر که را بینی طلب کار ای پسر
یار او شو، پیش او انداز سر

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۴۶

ای انسان، هر کس را که در راه طلب و زنده شدن به خدا مشاهده می کنی که صادق و صمیمی روی خود کار می کند؛ رفیق و یار او شو، منت را بالا نیاور، با فضاگشایی سر من ذهنیات را بینداز و بگذار از طریق قرین روی تو اثر بگذارد.

کز جوار طالبان، طالب شوی
وز ظلال غالبان، غالب شوی

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۴۷

ظلال: سایه

زیرا تو با قرین شدن و همجواری با اهل طلب، در گروه طالبان رسیدن به هشیاری حضور قرار خواهی گرفت و تحت سایه غالبان بر من ذهنی، تو نیز بر من ذهنی خود غالب و پیروز می شوی و می توانی فضا را باز کنی.

گر یکی موری سلیمانی بجست
منگر اندر جستن او سست سست

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۴۸

اگر مورچه‌ای حقیر، سلیمان را جستوجو کرد نباید به این طلب و مقصود او با چشم حقارت بنگری. (ما نیز همچون مورچه‌ای حقیر که هنوز من ذهنی دارد، می توانیم به دنبال زنده شدن به خدا و زندگی باشیم.)

هرچه داری تو، ز مال و پیشه‌ای
نه طلب بود اول و اندیشه‌ای؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۴۹

مگر این همه مال و ثروتی که اکنون در اختیار داری، در ابتدا به صورت اندیشه و سپس طلب نبوده است؟ و پس از کار و تلاش صادقانه به آن‌ها رسیده‌ای. این در مورد زنده شدن به خدا هم صادق است. رسیدن به خدا و زندگی اکنون بصورت اندیشه است و با فضاگشایی بصورت طلب درمی‌آید.

با تشکر جیران



آقای پویا از آلمان



اسم متن: چگونه آتش حضور را روشن کنیم؟
برگرفته از غزل ۵۳۸ تفسیر شده در برنامه ۸۹۰

کبریت اول:

گر آتش دل برزند، بر مؤمن و کافر زند
صورت همه پران شود، گر مرغ معنی پر زند

مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۸

برای روشن کردن هر آتشی، چه آتش معمولی و چه آتش حضور نیاز به آتش زا هست. مولانا در کبریت اول می‌گوید: اگر آتش حضور روشن شود یعنی اگر پرده‌ی هویت طلبی ما از اقلام این جهانی کنار برود، جرقه‌ای از کبریت حضور بر دل می‌زند.

این جرقه‌ی کوچک بر تمام سیستم قضاوت و مقاومت ذهن فرو خواهد آمد. دیگر ما به دنبال هرچه بیشتر، بهتر نیستیم و صورت‌هایمان پران می‌شوند. کم‌کم دلمان نرم می‌شود و می‌بینیم مرغ معنی چگونه در زندگی‌مان شروع به پرواز کردن می‌کند.

مُطَرِبِ اَغَاذِیدِ بیتی خَوَابِنَاکِ

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۶۵، مصراع اول

معنی: کبریت اول را کشیدیم و اندکی هُشیاری معنوی و اصلی‌مان بالاتر رفت.

کبریت دوم:

عالم همه ویران شود، جان غرقه‌ی طوفان شود
آن گوهری کاو آب شد، آن آب بر گوهر زند

مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۸

تمام آن روش تربیتی که با آن بزرگ شده‌ایم و جهان هنوز بر طبق آن کار می‌کند، معنای خود را از دست می‌دهند؛ یعنی دیگر زندگی نمی‌کنیم تا نقطه چین جمع بکنیم بلکه به اندازه‌ی نیازمان به دنبال خواسته‌هایمان در زندگی می‌رویم.

من ذهنی مان را که قبلاً گوهر می پنداشتیم شکستیم و تکه‌ای از روحمان و حضورمان که همچون آبی به تله افتاده در آن گوهر بود را بیرون کشیدیم. این آب به منزله‌ی سوختی برای احتراق آتش حضور بکار خواهد آمد.

که أَنْلِنِي الْكَاسَ يَا مَنْ لَا أَرَاكَ

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۶۵، مصراع دوم

معنی: ای کسی که تو را نمی بینم جامی لبریز به من بده یعنی اگرچه هنوز نمی توانم آموزه‌های جدید تسلیم و فضاگشایی را با الگوهای سابق که با آن رشد پیدا کرده‌ام، جایگزین کنم، ولی تو به من آموزه‌های معنوی را از طریق مولانا و گنج حضور و توانایی خودم در فهم و بکار بردن فضاگشایی بیشتر بده، این همان جام شراب دادن تو به من است.

کبریت سوم:

پیدا شود سرّ نهان، ویران شود نقش جهان
موجی برآید ناگهان بر گنبدِ اخضر زند

مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۸

راز نهان آشکار می شود. این که مدت‌ها شاهد و ناظر افکارم نبودم دارد به پایان می‌رسد. نقش جهان ویران می‌شود. تمام آن چیزی که در ذهنم هست تنها صورتی از واقعیت موجود در بیرون است. من کسی را در مرکز قرار داده‌ام و از او هویت و محبت می‌خواهم، این ویران خواهد شد. اگر من به ناگهانی ناظر این موضوع شوم موج هشیاری به تله افتاده در آن تصویر تا گنبد آسمان دلم و مرکز خواهد رسید.

أَنْتَ وَجْهِي، لَاعْجَبُ أَنْ لَا أَرَاهُ

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۶۶، مصراع اول

(تو حقیقت منی و تعجبی نیست که او را نبینم)

معنی: تعجبی نیست که من نمی توانستم تا به اکنون حقیقت خودم و حقیقت زندگی را ببینم. چون بر روی چشمان حضورم عینک عشق خواستن و زندگی خواستن از معشوقه‌ی زمینی قرار داشته است.

کبریت چهارم:

گاهی قلم کاغذ شود، کاغذ گهی بی خود شود
جان خصم نیک و بد شود، هر لحظه‌ای خنجر زند

مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۸

در این لحظه اگر من در برابر آنچه در ذهنم و در بیرون می‌گذرد تسلیم باشم دیگر نمی‌فهمم چه زمانی قلم هستم و چه زمانی کاغذ. تنها می‌دانم خدا از طریق من عمل می‌کند و با سیستم دویی ذهن دشمنی خواهد کرد. او هر لحظه به ذهن من خنجر می‌زند و کبریت می‌کشد تا آتش دلم روشن شود. آخر مگر چه مقصودی از به عشق زنده شدن و عشق پراکنی مهمتر است؟

غَايَةُ الْقُرْبِ حِجَابُ الْاِسْتِْبَاهِ

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۶۶، مصراع دوم

(زیرا غایتِ قرب، حجابِ اشتباه و خطای من شده است)

معنی: حد نهایی به حضور زنده شدن و تبدیل کامل، با ذهن امکانپذیر نیست. چگونه می توان بی نهایت خدا را که در کلام نمی گنجد در ذهن گنجانند. مگر می شود محاسبات کوانتومی را با ماشین حساب دستی انجام داد؟ من با ذهنم حرف نخواهم زد که هرچه گویم حجابم می شود. خدایا تو تبدیلم کن.

کبریت پنجم:

هر جانِ که اللّهی شود، در خلوت شاهی شود
ماری بود، ماهی شود، از خاک بر کوثر زند

مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۸

هر کسی که به هر میزانی حتی کوچک فضاگشایی می کند، آتش دلش جرقه‌ای می خورد و هُشیاری اصیل پنهان شده بالا می آید. هر فضاگشایی ما به منزله‌ی بار خاص خداوند به ماست آن زمانی که در حضور پادشاه جهان ماده و غیرماده قرار می گیریم دیگر مار نیستیم و اسیر خاک نیستیم، آن زمان ماهی شده‌ایم و در جهان تنها می بخشیم و می بخشیم و می بخشیم. خودمان را می بخشیم، عشق را می بخشیم، مال اضافه را می بخشیم، می بخشیم چون می دانیم به منبع تمام نشدنی کوثر وصل شده‌ایم.

أَنْتَ عَقْلِي، لَا عَجَبَ إِنْ لَمْ أَرَكَ

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۶۷، مصراع اول

(تو عقل منی، اگر من تو را نبینم جای هیچ تعجیبی نیست.)

معنی: چگونه کسی که به حضور رسیده است می تواند وجود خودش و وجود کائنات را جدا ببیند. اگر من هنوز خود را از انسان دیگری جدا می بینم پس عقلم، عقل خدا نشده است.

کبریت ششم:

از جا سوی بی جا شود، در لامکان پیدا شود
هر سو که افتد بعد از این، بر مشک و بر عنبر زند

مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۸

غزل از نیمه رد شد و اگر هنوز آتش دلت روشن نشده بگذار بیشتر برایت بگویم که وقتی به حضور بررسی چه می شود. وقتی به حضور بررسی از اینکه خودت را تنها محدود بینی به آنچه که اتاق فکرت نشان می دهد، رها خواهی شد. آن زمان دیگر خودت را با صفاتی چون زیبا، زشت، حسود، ترسو، شجاع و ... وصف نخواهی کرد، آن زمان تو تنها می دانی که هستی و همین آگاهی به بودن بدون به ذهن رفتن باعث می شود به هر عملی که دست بزنی در عالم عطر عشق پیرا کنی.

مِنْ وَفُورِ الْإِلْتِبَاسِ الْمُشْتَبِكِ

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۶۷، مصراع دوم

(از کثرت اشتباهاتِ تودرتو و درهم پیچیده)

معنی: مگر می شود آدمی غرق در شبکه‌ی به هم بافته شده‌ی افکار به‌سوی لامکانی و بی جایی روانه شود؟
راه حل یک لحظه عقب کشیدن و مشاهده‌ی زنجیره‌ی افکار است.

کبریت هفتم:

در فقر درویشی کند، بر اختران پیشی کند
خاک درش خاقان بود، حلقه‌ی درش سنجر زند

مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۸

من در فقر مادی بسر می‌برم و نمی‌توانم کاری پیدا کنم ولی حداقل درویشی که می‌توانم بکنم. درویشی یعنی در این لحظه دلم رها باشد و از اعماق وجود خوشحال باشم. اگر آدمی از شادی مشروط به خواسته‌های دنیایی برهد آیا او پادشاه سرزمین خودش نمی‌شود؟

جِئْتَ أَقْرَبُ أَنْتَ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۶۸، مصراع اول

(تو از رگ گردنم به من نزدیک تری)

معنی: برای استفاده از آموزه‌های معنوی و تبدیل شدنمان تنها یک قلم و کاغذ کافی است و تکرار مداوم ابیات مولانا. نه ماشینی قبلش باید به دست آوریم، نه خانه‌ای، نه همسری، نه بچه‌ای و نه ... آیا این نزدیکی و یکی بودن به خدا را نمی‌رساند که ما در فقر و ثروت فرقی نمی‌کند فرصت تبدیل شدن را داریم.

کبریت هشتم:

از آفتاب مشتعل هر دم ندا آید به دل
تو شمعِ این سر را بهل، تا باز شمعت سرزند

مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۸

اگر هنوز فکر می‌کنی که جرقه‌های بلند شده از این کبریت‌ها، جرقه‌های معمولی‌اند پس دوباره بیا بررسی کنیم. این آموزه‌های مولانا از خورشید خداوند آمده‌اند و او می‌گوید: ای شنونده اگر درمقابل آن چیزی که ذهنت هم‌اکنون در این لحظه به تو نشان می‌دهد و سخت هم هست فضا بگشایی یعنی تو ندای شعله‌ی آتش خداوند را شنیده‌ای و ذهنت را بی‌کار کرده‌ای، این شمع ذهن را بر روی زمین بگذار که مشعل خدا آمده است.

كَمْ أَقُلُّ يَا، يَا نِدَاءٌ لِلْبَعِيدِ

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۶۸، مصراع دوم

(تا کی در خطاب به تو بگویم: «یا»؟ چرا که حرف ندای «یا» برای خواندن شخصی از مسافتی دور است) معنی: اگر از آفتاب مشتعل هر دم به دل من ندا می‌آید که من خدایم و خدا من است پس اصلاً چه نیازی است از حرف «ای خدا» برای مناجات استفاده کنم. فضا را که باز کنم و تسلیم شوم ندای خدا را خواهم شنید.

کبریت نهم:

تو خدمت جانان کنی، سر را چرا پنهان کنی؟
زر هر دمی خوشتر شود، از زخم کان زرگر زند

مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۸

کبریت یکی مانده به آخر است، نمی خواهی بلند شوی و کتب مثنوی را ورقی بزنی و ببینی چگونه می توانی خدمت خداوند را بکنی؟ تا کی می خواهی در مقابله با اتفاق این لحظه ابزارها و الگوهای تکراری را به کار ببری؟ بگذار خدا همچون زرگری زرِ ذهن تو را که شرطی شده بکوبد و از آن زری نو بسازد تا بتواند خودش را از تو بیان کند.

بَلْ أَغَالِطُهُمْ أُنَادِي فِي الْقِفَارِ

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۶۹، مصراع اول

(بلکه مردم نااهل را به اشتباه می‌اندازم و در بیابان‌ها عمداً تو را صدا می‌کنم)

معنی: اگر در بیابان ذهن تقلا کردیم و فضا را نگشادیم و با ذهن خدا را یا خودمان را صدا زدیم هنوز تبدیل نشده‌ایم.

کبریت دهم:

دل بی خود از باده‌ی ازل، می‌گفت خوش خوش این غزل
گر می فروگیرد دَمَش، این دم از این خوشتر زند

مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۸

غزل تمام شد. آیا آتش حضورت زبانه گرفته یا نه؟! برنامه ۸۹۰ یک جمله را سعی داشت به ما بفهماند: «انسان اصل کار، انسانی است که پُل میان جهان فرم و جهان بی‌فرمی بشود، بدون کوچکترین مقاومت و تصمیم‌گیری با ذهن.» مولانا آتشش روشن بود و همچون غزلی گفت. در پایان هم می‌گوید: اگر دوباره و هر باره ناظر ذهنم باشم و تسلیم، خدا از طریق غزل خوش تری خواهد گفت تا انسان‌ها بدان زنده شوند.

کِیْ اُکْتِمَ مِنْ مَعِیْ مِمَّنْ اَغَار

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۶۹، مصراع دوم

(تا آن کسی را که بدو غیرت می‌ورزم از نگاه نااهلان پنهان سازم.)
 معنی: مسئولیت با توی شنونده هست. ستیزه یا سازش با اتفاق این لحظه. اگر ستیزه کردی غیرت و رشک
 خداوند تا ابدالدهر نمی‌گذارد که به او زنده شوی ولی اگر سازش، پس آتش حضور در دلت به جریان افتاده
 است.
 کبریت‌ها تمام شده‌اند ولی یک کلید همیشه باقی است. بطلب، آستینی بالا بزن و غزل ۵۳۸ را بارها تکرار کن.
 مطمئنم در آتش خانه‌ی دلت باز خواهد شد.

بی‌کلید، این در گشادن راه نیست
 بی‌طلب، نان سنتِ الله نیست


مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۸۷

پویا آلمان



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com